

اما این درست خلاف آن راهی است که نویسندگی "شعارهای وحدت" برای خود انتخاب کرده است. او دستهایش را بالا می‌برد، چشمهایش را فرومی‌بندد و با رضا و رغبت سر تسلیم در مقابل جریان خود بخودی شناخت و لاجرم جریان خود بخودی تغییر عمل پیش می‌آورد.



درک حقیقت از طرف این نیروها کافی نمی‌بینند و عدم درک و شناخت صحیح آنها را مانع اصلی کار می‌داند و از طرف دیگر پای خودش را از تحولاتی که به نظرایشان باید گذشت زمان و البته در همان پراتیک، انقلابی خاص خود آنها، به نفع نظرات ایشان و ایجاد شرایط درک آنها فراهم نماید. کنار می‌کشد! اما این هنوز بازم این انحراف نیست. این اوج از آنجایی آغاز می‌شود که رفیق نویسندگی ما، با رد شعار "وحدت نیروهای انقلابی ضد امپریالیست"، شعار "وحدت نیروهای مارکسیست - لنینیست" را پیش می‌کشد و به این ترتیب موضعی به ظاهر فعال و حتی چپ اتخاذ می‌کند. اما ماهیت واقعی این موضع "فعال" و عمق ارتجاعی و راست این "چپ" آنگاه روشن خواهد شد که به انتظار منفعلانه‌ی ایمن رفیق برای تفاهم و تطابق عمل زانده‌ی نیروهای غیر کمونیست با کمونیست‌ها در ظرف یک مدت "زمان" بیشتر! توجه کنیم. یعنی انتظار منفعلانه برای زمانی که "نه تنها نیروهای مختلف انقلابی در جریان عمل انقلاب... به ضرورت آن (شعار) رسیده باشند بلکه جای مشخص خودشان را نیز درون جبهه ضد امپریالیستی به درستی تشخیص داده باشند".

ادامه بحث و امتداد شکاف

صحبت بر سر چگونگی برخورد رفیق نویسنده‌ی ما با مسئله‌ی وحدت و ضرورت شعار "وحدت نیروهای انقلابی ضد امپریالیستی" بود. ما دو ستون اصلی استدلال او را برای رد این شعار، در سطوح پیشین مورد توجه قرار دادیم و دیدیم ستونهای محکم و قابل اتکایی را عرضه نمی‌کند. با این حال برای فهمیدن استحکام بنا، باید تمام ستونها و پایه‌های اصلی و فرعی را واریس کرد. ما نیز به واریسی ستونهای دیگر استدلال رفیق نویسنده، می‌پردازیم. به زودی خواهیم دید که چگونه اجزای گوناگون بنای اندیشه‌ی رفیق از یک هماهنگی ارگانیک برخوردارند!

"نماینده‌ی هر طبقه‌ی انقلابی در آغاز خواست‌های طبقاتی خود را برای تدوین برنامه‌ی انقلاب کافی خواهد دانست و خود را نمایندۀ و رهبر تمام خلق به حساب خواهد آورد." (+) این رشد انقلاب است که نیرو و توان تاریخی هر طبقه‌ای را به او نشان خواهد داد و او را به ایفای نقش مشخص خودش در انقلاب و خواهد داشت (+) در شرایط کنونی سازمانهای انقلابی ضد رژیم بهیچوجه نمی‌توانند تشکیل جبهه واحد دهند، زیرا این سازمان‌ها خود نه تنها تاکنون به نمایندگی‌ی واحد این یا آن طبقه تبدیل نشده‌اند، بلکه هنوز رابطه‌ی ارگانیک با طبقه‌ای که نمایندگی‌ی ایندولوزی آن هستند نیز پیدا نکرده‌اند؛ بنابراین کاملاً نمایندگی‌ی توان انقلابی و نقش تاریخی طبقه‌ی خود نیستند که بتوانند بر اساس آن، نقش مشخص در جبهه بیابند (+) در واقع می‌توان گفت که ما تا تشکیل جبهه‌ی واحد ضد امپریالیستی فاصله زیادی داریم. " (۱) مفاهیم و تبعات جملات، گسسته و بی‌ارتباط هستند ما نشد

(۱) - نقل از صفحات ۱ و ۲ نبرد خلق شماره‌ی ششم. علامات داخل پرانتز از ما است.

نقش‌های درهم و نیمه فروریخته‌ی يك دیوار خیس خورده‌ی گچی • ما این قسمتهای گسسته از هم را در نقل مجدد • با خطوط به‌ملاوه (۴) مشخص ساختیم تا خواننده باز هم بیشتر روی این قسمتها دقت نماید شاید انسجام و ارتباط جدیدی ما بین آنها پیدا نماید ! با این حال ما در اینجا سعی می‌کنیم با برهم زدن ترکیب و قالب گسسته جملات • آنچه را که فکر می‌کنیم مقصود اصلی نویسندۀ بوده است مجسودا به صورت ذیل درج نماییم • البته با این تفاوت که رفیق نویسندۀ مقاله • همواره حق خواهد داشت به نادرستی فهم ما - چنانچه واقعا خلاف مقصود او و مضامین این جملات باشد • اعتراض کند • در چنین صورتی ما موظفیم اعتراض او را مورد قبول قرار دهیم ؟ البته اعتراضی که دیگر نمی‌تواند از توضیح مجدد و روشن این جملات و مقصود اصلی خود او خالی باشد !



مسئله‌ی تشکیل جبهه‌ی واحدی از سازمانها (نیروهای) انقلابی ضد رژیم بهیچوجه در شرایط کنونی جامعه‌ی ما مطرح نیست زیرا برای تشکیل این جبهه لازم است :

اولا : هر طبقه‌ی انقلابی تنها و فقط دارای يك نماینده‌ی واحد یعنی دارای يك سازمان واحد انقلابی باشد ؛ در حالی که هیچیک از سازمانهای نیروهای گوناگون فعلی هنوز دارای این خصوصیت نیستند •

ثانیا : تنها اینکه هر طبقه دارای يك سازمان واحد باشد کافی نیست ؛ بلکه همچنین باید این سازمانها رابطه‌ی ارگانیک با طبقه‌ای که نمایندۀ آن است و آید و آسوزی آن هستند پیدا کنند •

ثالثا : از آنجا که " نمایندۀ ی هر طبقه‌ی انقلابی (مانند خود طبقه ؟) در آغاز خواسته‌های طبقاتی خودش را برای تدوین برنامه‌ی انقلاب کافی خواهد دانست "

(و این حکم عامی است که استثنا و بیرو برگرد ندارد) و خودش را بی جهت و ناحق نمایند و رهبر تمام خلق به حساب می‌آورد ؛ بنابراین تشکیل جبهه واحد مابین این نمایندگان طبقات انقلابی ، تا موقعی که آنها دست از این قبیل ادعاها برندارند و به اصطلاح هوای رهبری و زعامت کل خلق از سرشان بیرون نرود ، به تعویق خواهد افتاد !

اما چه موقع نمایندگان واحد هر طبقه - که دارای ارتباط ارگانیک هم با طبقه‌ی خود هستند - این دوران کودکی " آغاز " را به پایان خواهند برد ؟ چه موقع خواستهای طبقاتی خودشان را برای تدوین برنامه‌ی انقلاب ناکافی خواهند دانست و از به حساب آوردن خود بعنوان نماینده و رهبر تمام خلق ، دست بردارند ؟ داشت ؟ موقعی که " رشد انقلاب " نیرو و توان هر طبقه‌ی ای را به خود طبقه‌ی مولا جرم به نمایندگی واحدش نشان داده باشد ! این درست همان لحظه‌ی مناسب تشکیل جبهه‌ی واحد ضد امپریالیستی است !



بازگویی فوق ، یعنی بازگویی صریح آنچه که رفیق نویسنده می‌خواهد بگوید اما بهر دلیل (که فعلا مورد بحث مانیست) در گفتن آن دودل و مردد است شاید ما را از هرگونه تعبیر و تفسیر جملات پیچیده‌ی آن حتی بررسی انتقادی آن بی‌نیاز سازد . در واقع هرکسی که به الفبای کار سیاسی و مقدمات تحلیل علمی جامعه‌شناسی داشته باشد ، بخوبی می‌داند و می‌تواند بفهمد که بطور کلی یک جبهه‌ی انقلابی ، تحت شرایط معین سیاسی اجتماعی ، یعنی شرایطی که مبارزه‌ی طبقات و قشرهای گوناگونی علیه یک دشمن مشترک مطرح است دشمنی که می‌تواند یک قدرت تجاوزگر استعماری ، یک قدرت مسلط امپریالیستی یا رژیم‌های فئودالی یا بورژوازی

وابسته به این قدرتها و ... باشد، امکان ظهور پیدا می‌کند. این امکان آنگاه قابل تحقق خواهد بود که نیروها، سازمانها یا احزاب و گروههای آگاه انقلابی^ی که بهر حال هر کدام منافع و ایدئولوژی قشر یا طبقه ای را منعکس می‌کنند به وجود آیند. عبارت دیگر پیدایش شرایط وجود جبهه اساسا به دو شرط عینی و ذهنی نیاز دارد: شرایط عینی همان مرحله و نوع خاص انقلاب، طبقات، اشرار و نیروهای^ی که منافع مشترك و مبارزه‌ی مشترك علیه يك دشمن مشترك پیدا کرده اند، می‌باشند و شرایط ذهنی وجود سازمانها و نیروهای انقلابی آگاه است. هرگاه این دو شرط جمع شده باشند یعنی مثلا طبقات و اشرار مختلفی باشند که یا دشمن اصلی واحد رو برو باشند و متقابلا نیروهای آگاه انقلابی ای باشند که منافع و ایدئولوژی این طبقات را نمایندگی کنند، شرایط اساسی تشکیل يك جبهه‌ی انقلابی بطور کلی فراهم است. اما جبهه، تشکلی عالیترا از يك حزب و یا حتی عالیترا از يك سازمان نیست. اتحاد جبهه ای، نمی‌تواند اتحادی دائمی و یا همیشه رشد یابنده بین طبقات مختلف خلق و تبعان نیروهای پیشتر از این طبقات باشد چرا که حاوی عناصر بالقوه رو بر شدی از مبارزه‌ی بین همین طبقات می‌باشد. بنابراین جبهه، اتحادی است گذرا ما بین چند نیروی آگاه سیاسی که از يك طرف منافع و هدفهای مشترکی که طبقات و قشرهای گوناگون را علیه يك دشمن مشترك بهم نزدیک می‌کند در درون خستود منعکس می‌سازد و از طرف دیگر با اختلافها و تضادهای طبقاتی مابین این طبقات را بردوش خود حمل می‌کند. بدین جهت يك روند پلانقطاع مبارزه در کنار يك روند قابل گسست " وحدت " در جبهه موجود است. این امر همواره امکان تلاشی جبهه را ممکن و حتی در تحت شرایطی، از نظر منافع اساسی اصلی‌ترین طبقات زحمتکش خلق، لازم می‌سازد. از طرف دیگر طبقات و نیروهای نمایندگی آنها دائما همراه با تغییر و تحولات زیربنایی جامعه در حال تغییر و تحول اند؛ بنابراین منافع و سمت گیریهای سیاسی آنان نیز دائما در حال تغییر و حرکت است.

نیرویی که امروز می‌توانست در یک جبهه‌ی خلقی وجود داشته باشد فردا نمی‌تواند جای در جبهه داشته باشد. (۱) و گروهی که تا دیروز می‌توانست در جبهه‌ی دشمن قرار داشته باشد ممکن است امروز در جبهه دوست به حساب آید و الی آخر. این ملاحظات هرگاه در کنار آن شرایط عینی و ذهنی که مستقل از هر اراده‌ی ما باشد، ای‌ضاً ضرورت تشکیل یک جبهه‌ی انقلابی مرکب از "نیروهای ضد امپریالیست" را در دستور قرار می‌دهند، مورد توجه قرار گیرند؟ بخوبی روشن می‌کند که "مطلق‌های" که رفیق نویسنده‌ی مقاله، به‌عنوان شرایط ایجاد جبهه مطرح می‌سازد تا چه اندازه نادرست، بی‌معنا و یا اصولاً جزئی و بی‌ارتباط به مسئله است.

موضوع این شرایط را می‌توانیم بطور نزدیک‌تری مورد توجه قرار دهیم:

۱ - اولین شرط: اینکه هر طبقه‌ای باید نمایندگی واحد سیاسی

خودش را داشته باشد.

فرض کنیم یکی از این طبقات، پرولتاریا باشد، نماینده‌ی واحد سیاسی پرولتاریا - ریا کیست؟ واضح است این نماینده تنها می‌تواند حزب کمونیستی باشد که از اتحاد پیشروترین انقلابیون کمونیست، اتحاد روشنفکران انقلابی با کارگران آگاه و پیشرو در جریان یک مبارزه‌ی سیاسی کارگری به وجود آمده باشد.

بنابراین اولین سئوالی که بلافاصله مطرح می‌شود این است که در پروسه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی نوین خلق ما، آیا تشکیل یک جبهه از نیروهای انقلابی خلق مقدم است یا تشکیل حزب کمونیست؟ اگر تشکیل یک جبهه از نیروهای انقلابی خلق

(۱) - موضوع این نیست که صرفاً این نیروهای انقلابی هستند که دیگر نمی‌توانند با یک نیروی خارج شده از جبهه‌ی خلق اتحاد داشته باشند؛ آن نیروی خارج شده از جبهه خلق نیز نمی‌تواند خودش را در یک اتحاد خلقی باقی نگذارد. این منطقی است که دیالکتیک تبدیل تضادهای فرضی به تضادهای اصلی و قانون‌گیرسز ناپذیر "عملی بر حسب منافع طبقاتی و نه ملاحظات دیپلماتیک" اقتضای کند.

(۲) - مراد ما در اینجا از تقدم زمانی جبهه بر حزب یا بالعکس بهیچوجه جدا

مقدم است! آنگاه مسلماً شرط واحد بودن نمایندگی سیاسی هر طبقه منتفی خواهد بود. چرا که نمایندگان سیاسی پرولتاریا تنها در حزب سیاسی این طبقه، یعنی حزب کمونیست است که بطور کامل متحد شده و طبقه دارای يك نمایندگی واحد خواهد شد. اما اگر تشکیل حزب کمونیست مقدم بر تشکیل يك جبهه از نیروهای انقلابی خلق شمرده شود آنگاه ما از رفیق نویسنده خواهیم خواست که موضوع خودش را در قبال تناقضات موجود بین دو خط مشی مورد اعتقاد او، نقش سازمان مسلح پیشتاز و خط مشی مبارزه‌ی مسلحانه از يك طرف و استراتژی تشکیل حزب از طرف دیگر روشن کند. (۱) البته رفیق نویسنده هرگز چنین مواضعی را روشن نکرده است و به این سؤال مهم که در صورت ارائه‌ی چنین شرطی برای جبهه، پس رابطه‌ی این جبهه‌ی واحد توده‌ای و حزب کمونیست از نظر شما چگونه خواهد بود پاسخی نمی‌دهد. (شاید هم برای او بسیار تعجب‌آور باشد که اصولاً این دو چه ارتباطی با یکدیگر دارند!) چرا که او نه به واقعیت‌های موجود — همانطور که واقعا هستند — توجهی دارد و نه می‌خواهد نتایج و آثار آن ذهنی — گزایی‌ها و تمایلات ذهنی‌ای را که بعنوان قوانین عام و جهان شمول پیشنهاد می‌کند،

کردن این مفهوم از مفهوم سیاسی و اجتماعی این مقدم نیست. به عبارت دیگر سؤال ما اینست که آیا در مرحله‌ی توده‌ای کردن جنبش مسلحانه‌ی پیشتاز باید هدف مرحله‌ای استراتژیکی را حزب کمونیست بگیریم یا اتحاد نیروهای انقلابی خلق؟ بنا بر این، این تقدم بهیچوجه به معنای يك توالی مکانیکی زمان یا اصولاً زمان به معنای مکانیکی‌اش نیست؛ بلکه دقیقاً يك مفهوم سیاسی — استراتژیک دارد.

(۱) — سازمان مادر باره‌ی رابطه‌ی مابین حزب و جبهه، در جزوه مقدمه‌ای پریپاریسه اعلام مواضع، ملاحظیات قاطع و روشنی دارد. با این وصف ما در همین نوشته نیز در مسطور بعد ماهیت و معنای این تناقضات را در مرحله‌ی فعلی بیشتر روشن خواهیم کرد.

در پهنه‌ی عمل و در يك قدم بعد، در پهنه‌ی تئوری ببینند، بهمین دلیل است که استدلالات او در مورد جنبه‌ی تا این درجه سطحی است و باز بهمین ترتیب روشن می‌شود که او چرا تا این پایه سرسری و لاقیدانه از نتایج عملی و تئوریک نظرات و استدلالات خود و قوانینی که کشف کرده است، می‌گذرد.

همین شرط را می‌توان به نحو دیگری درباره‌ی سایر قشرها و طبقات خلقی، مثلاً اقشار متوسط و نیروهای خرد، بورژوازی جامعه‌مورد بررسی قرار داد، اقشار متوسط و نیروهای خرد، بورژوازی جامعه بطور عمده جز نیروهای انقلابی و مترقی جامعه هستند، آنها ضد امپریالیست هستند و بخش مهمی از آنها به شدت مورد حمله و تهاجم دشمن نیز قرار دارند، مبارزه‌ی آنها هم اکنون در اشکال خود بخود و حتی در شکل گروههای کوچک نسبتاً سازمان یافته متجلی است، ماهیت اجتماعی و لاجرم ایدئولوژیک این اقشار بنحوی است که هیچیک از گروههایی که آنها را نمایندگی می‌کنند، هرگز نمی‌توانند به نمایندگی‌ی واحد خرد، بورژوازی مبارز ایران تبدیل شوند، کافیهست کسی طیف وسیعی را که از متعصب‌ترین گرایش‌های مذهبی قشرهای کاملاً سنتی اما ضد رژیم خرد، بورژوازی آغاز می‌شود (کسانی که مثلاً تولد امام زمان را جشن می‌گیرند و او را بعنوان رهبر تمام مبارزات و انقلابات دنیا به حساب می‌آورند) تا تمایلات ضد ارتجاعی، لیبرالی، دموکراتیک و حتی «چپ» در محافل روشنفکری ادامه پیدا می‌کند، در نظر بگیرید.

در عین آنکه ایدئولوژی و سیاست همه‌ی این نیروها در يك چهارچوب مشخص ایدئولوژی و سیاست خرد، بورژوازی قرار می‌گیرد اما با این حال هر کدام از آنها از زمین تا آسمان با یکدیگر تفاوت دارند، همبطور اگر نیروهای مبارز یا انقلابی در میان جنبش‌های ملی یا دهقانی در نظر گرفته شوند، ایدئولوژی آنها نیز طیف وسیعی را از تمایلات ضد دیکتاتوری مالکین و خرد، مالکین لیبرال گرفته تا مبارزه‌ی خشونت‌بار دهقانان فقیر و چادر نشینان قبائل و... شامل می‌شود که

باز هم در چهارچوب ایدئولوژی و سیاست خرد، بورژوازی قابل بررسی است، اما هیچیک از این نیروهای گوناگون نمی‌توانند نمایندگی واحد طبقه‌ی خود گردند و نه اینکه اصولاً چنین طبقه‌ای (دهقانان) بنابه تعاریف کلاسیک موجود است تا بتواند نمایندگی واحدی را در خود بپرویزاند. مصداق موضوع و مثالهای فوق‌را هم در جریان مبارزات فعلی طبقات و نیروهای مختلف خلقی در کشورهای با رژیم‌های نیمه دموکراتیک بخوبی می‌بینیم. (مثلاً در جنبش مشروطه علیرغم اتحاد کاملاً نزدیک بخش‌های مختلف خرد، بورژوازی و گروهها و نیروهای نمایندگی آنها، هیچگاه این وحدت به معنای یکی شدن صورت نگرفت. همینطور مثلاً در روسیه که خرد، بورژوازی آن‌تو-سطرهاها گروه کوچک و بزرگ سیاسی نمایندگی می‌شد و یا هم اکنون در کشورهایمانند فنلاند، نروژ، حتی فرانسه، تعداد گروههای سیاسی که نمایندگانی هم در پارلمان دارند گاه به ۲۵ حزب و گروه می‌رسد! نمونه‌ی جنبش مقاومت فلسطین و یا مبارزه‌ی فعلی توده‌های لبنانی نیز از همه ملموس‌تر تعداد نمایندگان خرد، بورژوازی را از یک طرف و امکان وحدت و همکاری آنها را در طرف دیگر نشان می‌دهد.) بهر صورت این یکی از سه شرطی است که رفیق نویسنده‌ی ما، برای وجود شرایط مساعد جنبه‌ی قائل است! شرطی که از یک طرف امکان ایجاد جنبه‌ی رادریک مبارزه‌ی خلقی برای ابد تحلیقی به محال می‌کند و از طرف دیگر تنها در یک قدم جلوتر خود با روشن‌ترین واقعیات ملموس تجربی و عملی و اساسی‌ترین اعتقادات پایه‌ای سیاسی - استراتژیک در یک جنبش انقلابی ضد امپریالیستی در تناقض قرار می‌گیرد.

۲ - دومین شرط: اینکه این نمایندگان واحد طبقه، باید رابطه‌ی

ارگانیک با طبقه‌ای که نمایندگی ایدئولوژی آن هستند نیز پیدا کرده باشند.

ابتدا باید پرسید منظور از "رابطه‌ی ارگانیک" در اینجا چیست؟

اگر کسی بگوید سازمان یا آن نیروی آگاه سیاسی که " نمایندگی ایدئولوژی یک طبقه است " (۱) خواه نا خواه ، رابطه ی ارگانیک نیز با آن طبقه دارد ؛ شما چه جوابی می دهید ؟ و یا اصولاً مگر می شود سازمان یا نیروی سیاسی نمایندگی ایدئولوژی طبقه ای باشد (حتی لزومی ندارد این نمایندگی واحد هم باشد) و آنگاه رابطه ای ارگانیک با آن نداشته باشد ؟ اگر ایدئولوژی یک طبقه ، منافع ، تمایلات و گرایشات گوناگون سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی و ... آن طبقه را منعکس می سازد ؛ چگونه ممکنست سازمان یا گروهی که حامل آنست لا اقل نوعی ارتباط ارگانیک با طبقه نداشته باشد ؟ این ارتباط ارگانیک می تواند اشکال ساده و غیر پیشرفته ای داشته باشد ولی مسلماً ارتباطی ارگانیک است ؛ چرا که هیچ سازمان یا گروه سیاسی با این مشخصات نمی تواند معلق بین زمین و هوا به وجود آید . اگر منظور شما از ارتباط ارگانیک اینست که مثلاً در یک سازمان سیاسی خرد ، بورژوازی نمایندگی ای ایدئولوژی قشرهای میانی این طبقه ، پیشه وران کاسبکاران شهری و ... باید حتماً عددی زیاد تر یا غالب اعضا ، آنرا همین عناصر پیشه ور ، بازاری و ... تشکیل بدهند و ارگانیک بودن ارتباط در نزد شما صرفاً به همین معنا ، یعنی بمعنای اکثریت داشتن عناصر با حرفه های مشخص در سازمان سیاسی مخصوص به آنهاست (یا اشکال دیگری حول همین استنباط) آنگاه لازم است گفتار معروف مارکس را که چنین استنباط ناسازگاری از طبقه یا نمایندگی طبقه را رد می کند متذکر شویم .

مارکس درباره ی ماهیت طبقاتی اولین حزب سوسیال دموکرات که بعد از انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه از سازش " چند تن معدود از طبقه ی کارگر که رل نمیش را بازی می کردند و چند سکناریست سوسیالیست با همان عناصر مونتانی سابق (۱۷۹۲ - ۹۵) که او به تسخیر آنها را مونتانی جدید (۱۸۵۱ - ۱۸۴۸)

(۱) - نقل از صفحه ی ۲ سطر ۷ و ۸ مقاله ی "شعارهای وحدت"

می‌نامید ، بوجود آمده بود ؛ می‌نویسد : " نباید تصور کرد که تمام نمایندگان دموکراسی ، دکان داریا مفتون دکان داران هستند ، اینان از نظر معلومات و موقعیت فردی خویش می‌توانند زمین تا آسمان با آنها تفاوت داشته باشند ، عاملی که آنها را به نمایندگان خرده بورژوا بدل می‌سازد این است که مغز آنها نمی‌تواند از حدی که خرده بورژوا در زندگی خود قادر به گذشتن از آن نیست فراتر رود و بدین جهت در زمینه ی تئوریک به همان مسایل و همان راه حل هایی می‌رسند که خرده بورژوا به حکم منافع مادی و موقعیت اجتماعی خود در زمینه ی پراتیک بسط آن می‌رسد . بطور کلی رابطه ی نمایندگان سیاسی و ادبی يك طبقه با خود طبقه ای که نمایندگی آنها دارند نیز بهمین سوال است . "

در اینجا ممکنست رفیق نویسنده ی ما معنای دیگری از ارتباط ارگانیک را مطرح سازد و بگوید منظور ما از ارتباط ارگانیک سازمانی که نمایندگی ی ایدئولوژی یك طبقه است با همان طبقه عبارت از چنان ارتباطی است که با يك اشاره این نمایندگی (واحد) کل طبقه به حرکت درآید . یعنی هرگاه نمایندگی (واحد) سیاسی و ایدئولوژیک طبقه بتواند به چنان حدی از قدرت و نفوذ در میان طبقه دست یابد و طبقه را به چنان حدی از آگاهی و بسیج سیاسی برساند که با يك فرمان او طبقه با تمام قوا در پشت سر او قرار گیرد ؛ آنگاه این نمایندگی ی سیاسی که البته دیگر در این موقع واحد خواهد بود یا طبقه رابطه ی ارگانیک داشته و شایسته ی ورود به جبهه است ؛ جبهه می‌تواند با تجمع تعدادی از این نمایندگان واحد و پر قدرت طبقات خلق ، تشکیل شود ؛

رفیق عزیز ؛ ما در قبال معنای بسیار جالب توجه احتمالی شما فقط يك پیشنهاد کوچک می‌توانیم بدهیم . آری ، اگر چنین نمایندگان واحدی از این طبقات که با يك فرمان آنها تمام یا عمده قوای طبقه در پشت سر نمایندگی ی خود قسمرار می‌گیرند بوجود آمدند ، آیا کاملاً عاقلانه تر نیست که به جای شمار تشکیل جبهه ی واحد

توده ای به جای آن که تدارک تشکیل این اتحاد در دستورگذاشته شود ؛ يك باره فرمان قیام عمومی علیه رژیم حاکم داده شود ؟ در چنان شرایطی که توده ها بدین حد از بسیج سیاسی رسیده اند دیگر نه شعار جبهه ، بلکه درست شعار قیام علیه دشمن است که می تواند پاسخگوی ضروریات انقلابی روز باشد ! خلقی که طبقات گوناگون آن می توانند (البته بزم شما) در پراتیک مستقل طبقاتی خود نشان بدن احتیاج به هیچگونه همکاری متحدانه با طبقات دیگر بدن هیچگونه تاثیر پذیری از مبارزه ی آنها به چنین درجه ای از آگاهی و بسیج دست یابند ، مردمی که طبقات مختلف و گوناگون آن می توانند در طی مبارزه ی مستقل طبقاتی خود نشان نمایندگان واحد سیاسی - ایدئولوژیک خودشان را پسروراند و تمام قدرت خودشان را در اختیار او بگذارند دیگر چه احتیاجی به تشکیل جبهه ای از نمایندگان خود - بعنوان يك مرحله ی استراتژیک - خواهند داشت ؟ آنها فقط باید متحداً قیام کنند و اینکار را حتی بدون جبهه و شاید تنها با يك شورای موقتی جنگی هم می توانند انجام دهند ! همانطور که تا کنون نیز مستقلاً عمل می کرده اند و هیچ ضرورتی هم به وحدت ما بین آنها پیدا نشده است !

اما رفیق عزیز ! اگر مقدمات استدلالی و تعاریف ابتدایی شما در باره ی رابطه ی ارگانیک با طبقه و پیدا شدن يك نماینده ی واحد هر طبقه و ... بطور منطقی به چنین نتایج غیر قابل قبول ، غیر ممکن و حتی مسخره ای می رسد ؛ آنگاه نباید مجدداً از شما پرسید : رابطه ی ارگانیک گروهها یا سازمانهایی که نمایندگانش ایدئولوژی يك طبقه هستند یا همان طبقه ، یعنی چه ؟ و چرا شعار جبهه بظهور يك نماینده ی واحد برای هر طبقه موکول می شود ؟

۳ - سوپین شرط : شما می گوید " از آنجا که نمایندگانی هر طبقه ی انقلابی (مانند خود طبقه ؟) در " آغاز " (تاکید از ماست) خواست های طبقاتی خودشان را برای تدوین برنامه ی انقلاب کافی خواهد دانست و خودشان را

(بی جهت و ناحق) نمایند و رهبر تمام خلق به حساب می‌آورد؛ بنا براین تشکیل جبهه‌ی واحد ما بین این نمایندگان طبقات انقلابی تا موقعی که رشد انقلاب نیرو و توان هر طبقه‌ای را به خود طبقه و لاجرم به نمایندگی واحدش نشان نداده باشد و او را وادار به ایفای نقش مشخص خودش در انقلاب (و طبیعتاً در یک جبهه‌ی متحد) نکرده باشد منتفی است * * (۱)

(۱) - این شرط که خود به تنهایی از یک جلد کتاب قطور قانون! بیشتر مطلب دارد! واقعاً آدمی را وامی‌دارد که به نویسنده‌ی "متین" و "غیر ساده‌دل" آن به خاطر این همه نبوغ و خلاقیت آفرین بگوید: ایشان نه تنها یکی از شرایط عمومی، ابدی و جهان‌شمول تشکیل جبهه را (البته تا زمانی که لایه طبقات وجود دارند) کشف کرده‌اند؛ بلکه از آن مهم‌تر توانسته‌اند خصالت مشترک تمام طبقات خلقی و نمایندگان سیاسی - ایدئولوژیک آنها را، در تمام طول تاریخ، در تمام نقاط جهان و در تحت هر سیستم اجتماعی و اقتصادی پیدا نمایند (به بیان عام و کلی جملات، مخصوصاً تأکیدی که با کلمه‌ی "هر" در دو قسمت اصلی جمله می‌شود و اینکه هیچ قید زمانی و مکانی و ... این قوانین را محدود نکرده است توجه کنید) این خصالت مشترک مابین تمام طبقات و مابین نمایندگان سیاسی آنها عبارتست از:

اولا: نوعی بیماری تمایل شدید به اعمال رهبری بر طبقات دیگر.

ثانیا: ذهنی‌گرایی شدید نسبت به نیرو و توان تاریخی خود و طبقه‌ی خود در آغاز انقلاب. البته این هنوز نیمی از کشفیات محیرالعقول ایشان است. نیم دیگر عبارتست از: کشف راه معالجه‌ی این بیماری همه‌گیر طبقاتی. داریوس که رفیق کاشف - برای معالجه‌ی این بیماری مهلك - تمایل خود بخودی به اعمال رهبری بر طبقات دیگر و نادیده‌انگاشتن نیرو و توان تاریخی خود - برای کلیه‌ی طبقات خلقی و نمایندگان سیاسی آنها تجویز می‌کند معجون هفت جوش واکسیر اعظمی است به نام "رشد انقلاب". البته طبقات بیمار و نمایندگان بیمارتر آنان اگر میل به بهبود دارند باید چاشنی مناسبی هم از صبر ایوب در خود داشته باشند. چون بهر حال معلوم نیست این همای سعادت "رشد" چه موقع از گرد راه سر می‌رسد!

اولین سؤال اینست : « به چه دلیل، مطابق کدام قانون و کدام تحلیل ، هر يك از این گروههای انقلابی سیاسی ، باید كاملاً (۱) نماینده ی توان انقلابی و نقش تاریخی طبقه ی خود باشند تا بتوانند نقش مشخصی در انقلاب و نتیجتاً در جبهه بیابند و در غیر این صورت شرایط تاسیس جبهه اصولاً منتفی است ؟ چرا امکان ندارد گروهها و سازمانهای انقلابی که هنوز كاملاً نماینده ی توان انقلابی و كاملاً نماینده نقش تاریخی طبقه ی خود نیستند در يك جبهه با يكدیگر متحد بشوند ؟ و

اما اینکه کشفیات ایشان تا چه درجه حقیقت دارند ما باز هم در متن صفحات آینده به آن خواهیم پرداخت . ولی در اینجا فقط يك سؤال از رفیق نویسنده خردمان می‌کنیم . سؤال اینست : اگر این نمایندگان طبقات انقلابی همانطور که شما می‌گویید خواستهای طبقاتی خود را برای تدوین برنامه ی انقلاب کافی می‌دانند و اگر خود را نمایندنده رهبر تمام خلق به حساب می‌آورند ؛ آنگاه آن شماتت همسراه با تمسخری که در ابتدای مقاله ی خودتان نسبت به گرایش که آنها به سمت وحدت نشان داده اند و نسبت به شعارهای پزیم خودتان شتاب آمیزی که در این باره مطرح کرده اند به عمل می‌آورید ، چه معنایی می‌دهد ؟ اگر آنها (نیروهای انقلابی خلق) برای رسیدن به وحدت اشتیاق نشان می‌دهند - هر چند که این اشتیاق به نظر شما ساده دلانه و عجولانه جلوه کند - و اگر پنج سالها پراکندگی آنها را بر آن داشته تا پیوسته با احترام و تقدیس درباره ی " وحدت " صحبت کنند ؛ آنوقت کله شقی رهبری طلبانه در مقابل نیروهای دیگر ، خود را نمایندند و رهبر تمام خلق به حساب آوردن ، خود و برنامه های طبقاتی خود را برای تدوین برنامه ی انقلاب کافی دانستن و غیره ، چه معنایی می‌دهد ؟ کداميك از اینها هم اکنون واقعیت دارد ؛ گرایش نیروها به سمت وحدت احساس نیاز آنها به نیروی يكدیگر و درك ضرورت متحد شدن برای مقابله با دشمن مشترك یا بی اعتنایی آنها به نیرو و قدرت يكدیگر ، خود و برنامه ی خود را برای مبارزه با دشمن و تدوین برنامه ی انقلاب کافی دانستن ؟

اینجا چه کسی و چه چیزی یا چه کسانی وجه چیزهایی به نادرست قیاس شده اند ؟ ما کداميك از این دو قول را قبول می‌کنیم ؟

(۱) - تاکید از ماست .

بعد، این شروط جزء کدام يك از شرایط عینی یا ذهنی جبهه و ضروریات گریزناپذیر تاریخ و جامعه است ؟

معنی این نقش مشخصی که هر گروه باید در جبهه به آن قانع باشد و هیچ‌چیز از آن تخطی نکند، معنی این جای مشخصی که این گروهها باید به درستی تشخیص بدهند و حالا فاقد این درک و شعور هستند و بهمین دلیل هم امکان جبهه منتهی است ... چیست ؟ نکند شما جبهه را با مکتب‌خانه اشتباهی گرفته اید ؟ شما از چه چیزی هراس دارید ؟ مگر يك نیرو، يك گروه یا سازمان می‌تواند خارج از مقتضیات، امکانات و محدودیت‌های طبقاتی خود عمل کند، تاثیر بگذارد و ... هرچند که هرگونه ادعای ذهنی داشته باشد ؟

اگر این درست است که کمونیستها از يك طرف می‌توانند مقتضیات، امکانات و محدودیت نیروهای نمایندگی طبقات دیگر خلق را دریابند و براساس آن نقشه و برنامه‌ی صحیح و منظمی طرح ریزی کنند و از طرف دیگر خود به امکانات و مقتضیات بی‌نهایت خود و طبقه‌ی خود واقف اند، پس چه ترس و وحشتی از يك اتحاد سیاسی با طبقات و نیروهای دیگر خلقی می‌تواند برای آنها وجود داشته باشد ؟ وقتی که ما اصول را از دست ندهیم، وقتی که به صلابت و قدرت بی‌نهایت ایدئولوژیک طبقه و نیروی تاریخی خود ایمان داشته باشیم چرا باید خودمان را در پشت سر فید و بندهای ذهنی و شرط و شروط و سواست‌گونه محبوس نماییم ؟ (۱)

(۱) — در واقع نفی يك ارتباط فعال جبهه‌ای، فقط به خاطر اینکه نمایندگی فلان طبقه‌ی انقلابی حاضر نیست به نقش درست خودش (که درستی آن حتما از نظر ما معنا خواهد داد) در انقلاب پی‌ببرد؛ به خاطر اینکه ممکنست خود را بیشتر از آنچه که موضع تاریخی و ماهیت طبقاتیش اقتضا دارد به حساب آورد ... نه تنها از دیدگاه مارکسیستی بی‌معنی است بلکه شاید بتوانیم بگوییم در شرایط فعلی جنبش ما، آن پروسه‌ای که نیروهای انقلابی جامعه به نقش صحیح خود هرچه بیشتر واقف خواهند شد از درون يك چنین اتحاد جبهه‌ای می‌گذرد؛ اتحادی که در آن

لنین می گوید : " فقط کسی از اتحاد موقتی ، ولو با اشخاص نامطمئن می ترسد که به خودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحاد ها نمی تواند وجود داشته باشد . "

جبهه يك اتحاد موقتی است ، غسل تعمید کشیش نیست که تا ابد نحوست خودش را بر نام و نشان آدمی باقی بگذارد ! هر وقت منافع زحمتکش ترین طبقات جامعه ایجاب کرد یا نیروهای دیگر متحد می شویم ، هر وقت این اتحاد برخلاف منافع آنها قرار گرفت اتحاد را لغو می کنیم . (۱) با این توصیف رفیق عزیز چرا از

نیروهای کمونیستی می توانند با جهان بینی علم و وسیع خود ، با سیاست اصولی و کار توضیحی و آموزشی خود بر این نیروها تاثیر گذارند ، تنگ نظریهای خرد و بورژوازی معمول در سطح نیروها را تا بود کرده و انحرافات طبیعی ناشی از ماهیت طبقاتی آنان را مهار کنند . به بیان دیگر شما باید این تصور نادرست را (که در این جا به صورت قرارداد آن شرایط فوق برای تشکیل جبهه در آمده) از سرتان بیرون کنید که روزی همه ی نیروهای انقلابی خلقی در پراتیک انقلابی خود و طبقه ی خود به همه ی آن نتایجی برسند که پرولتاریا و نمایندگان سیاسی او در پراتیک انقلابی خود رسیده اند ! چنین انتظاری بیسوده و چنین اندیشه ای جز يك وهم ایده آلیستی ، چیزی دیگری نخواهد بود .

(۱) - يك جبهه ی انقلابی مسلما دارای ضوابط سیاسی و سازمانی است . اگر این ضوابط در مورد يك نیروی سیاسی صادق بود و او واقعا در اجرای این ضوابط کوتاهی به عمل نیارزد ؛ آنگاه دیگر شما نمی توانید او را مجبور به قبول نظرات خاص خودتان ، نظراتی خارج از چهارچوب ضوابط اتحاد جبهه ای بکنید . او در چهارچوب اتحاد جبهه ای ، اصول را رعایت می کند و مناسبات شما یا هر نیروی دیگری با او بر اساس همین اصول خواهد بود و این چیزی نیست که کسی یا گروهی بطور زبانی و در حرف آنرا مورد قبول قرار دهند اما در عمل و در پنهان و پله پله بتوانند از آن عدول کنند . اینها ملاحظات عملی جبهه است و واقعا قابل تأسف است که اینجا باید حتی در این مورد جزئی و بدیهی نیز وارد بحث شد .

موضوع اصلی ترین منافع زحمتکش ترین طبقات خلق ، از موضوع غرورتهای سیاسی - استراتژیک جنبش ، از موضوع بررسی علمی و تحلیلی شرایط اجتماعی ایران ، نیروهای انقلاب و ضد انقلاب شروع به حرکت نکیم تا در چشم انداز روشنی که نگرش از این مواضع در مقابل دیدگان می گشایند احمقترین وظایف عملی سیاسی و انقلابی خود را دریابیم ؟ چرا شما مجبور می شوید نظرات و مقاصد خودتان را در چنین قالبهای مبهم و در نفاذ استعارات و کلی گوییهای ذهنی بیان کنید ؟ ارتباط ارگانیک با طبقه ، نمایندگی واحد طبقه بودن ، ادعای رهبری و نمایندگی تمام خلق را نکردن ، به اندازه ی نیرو و توان تاریخی طبقه ی خود نقش ایفا کردن . . . اینها چه معنایی می دهند ؟ کدامیک از اینها جزء شرایط عینی و ذهنی جنبه و ضرورتها^ی سیاسی - استراتژیک جنبش هستند ؟ اتکا به زمان و لحظات و سالها را معیسمار گرفتن که مسئله ای را حل نمی کنند ، اگر جنبه هم اکنون ضرورت اساسی در جنبش ما نیست ، باید دلایل مشخص سیاسی - استراتژیک ، تکرار می کنیم دلایل مشخص سیاسی - استراتژیک خودتان را بیاورید ، موکول کردن آن به یک زمان نامعلوم (و در عین حال قاطعاً رد نکردنش ، همانطور که باز هم بعداً خواهیم دید) که نقطه آگاهی و اراده ی نیروها آنرا تعیین می کند آنها آنطور که باب میل شما و مطابق تعاریف ذهنی شماست که رد علمی یک قضیه ی سیاسی نیست .

اگر منظور نهانی شما ، یعنی آن چیزی که در فکرتان است اما به زبان نمی آورید ، این است که در چنین جنبه ای ممکن است یک سازمان ، یک گروه . . . و یا یک نیروی خرد ، پرورشی ادعای بی جا و نادرستی داشته باشد و بدون توجه به توان تاریخی طبقه اش (همان اصطلاح مورد علاقه شما) و موضعی که باید در جنبه داشته باشد ، مثلاً مدعی رهبری طبقه کارگر بشود ، خوب مسلماً شما در خارج جنبه هم نمی توانید جلوی این ادعای احتمالی او را بگیرید . این ادعا تا موقعی که یک سازمان پرولتری واقعی وجود داشته باشد و توانسته باشد واقعاً در جهت

بسیج سیاسی طبقه‌ی کارگر گام بردارد همچنان يك ادعا باقی میماند و شاید هم درست بهمین دلیل که يك سیاست واقعا پرولتری در سطح جامعه وجود دارد ماهیت چنین ادعاهایی همراه ماهیت مدعیان گذاب آن به زودی روشن خواهد شد. بهر حال این قبیل ادعاها و این قبیل مدعیان برای يك سازمان انقلابی پرولتری هر گاه توانسته باشد سیاست انقلابی صحیحی در مورد طبقات مختلف خلق و طبیعتاً نیروهای نماینده‌ی آنها اتخاذ کند، هر گاه توانسته باشد وظیفه‌ی پرولتری و وظیفه‌ی دموکراتیک خود را بنحو صحیحی ارزیابی کرده و رابطه‌ی مابین آنها را به درستی و منطبق بر منافع زحمتکش‌ترین طبقات جامعه درک کند؛ نمی‌تواند اشکال بزرگی آنطور که ضرورت‌های اساسی سیاسی - استراتژیک جنبش را از دیده بیاندازد و آنطور که ذعن شما را مشغول کرده است ایجاد کند. بنابراین نگرانی شما از این بابت که "نمایندگی هر طبقه‌ی انقلابی در آغاز خود را نمایندگی و رهبر تمام خلق به حساب خواهد آورد (۱) و ۰۰٪ حداکثر موقعی می‌تواند معنایی داشته باشد که سیاستی نیروهای انقلابی مارکسیست - لنینیست، نسبت به نیروهای بورژوازی و خرد بورژوازی

(۱) - منظور نویسندگان از نماینده‌ی هر طبقه‌ی انقلابی، در اینجا می‌توانستد نماینده‌ی خرد بورژوازی و قشرهای مختلف آن باشد، هر چند که او نخواسته باشد این مقصود را با صراحت بیان کند. دلایل این امر روشن است زیرا:

اولاً؛ ما در ایران با يك بورژوازی ملی، بنحیث به يك طبقه روبرو نیستیم چه رسد به آنکه این طبقه، انقلابی بوده و نمایندگی آن خواست‌های طبقاتی خود را برای تدوین برنامه‌ی انقلاب کافی بدانند و مدعی نمایندگی رهبری تمام خلق باشند. حداکثر عناصر منفردی از آن باقی مانده اند که از نظر سیاسی تنها سمپاتی غیر فعالی به گروهها و نیروهای مذهبی خرد بورژوازی دارند. دهقانان و زمین داران کوچک را نیز حتی اگر يك طبقه‌ی مستقل به حساب آوریم بالاخره و باز هم در تحلیل نهایی در رده‌ی تولیدکنندگان خرد کالایی قرار گرفته و نتیجتاً سیاست و ایدئولوژی آنها نیز در چهارچوب همان سیاست و ایدئولوژی خرد بورژوازی قابل برخورد است. جنبش‌های ملی و منطقه‌ای نیز به دلایل ماهوی و هدف‌های عمومی محدودی که

شدیده، ادر موضع ضعف قرار داشته باشند (بحثی که اساساً رفیق نویسنده به آن نپرداخته است) و یا اینکه شما اعتماد لازمه را به سیاست و حقانیت ایدئولوژی خودتان نداشته باشید . تمام شواهد موجود در نوشته ی شما نشان می دهد که اصولاً کلمه ای هم از ضعف یا آن موقعیت خاصی که ضرورت جبهه را برای نیروهای مارکسیستی - لنینیستی جامعه منتفی سازد در میان نیست . عبارت دیگر : رد شعار جبهه از طرف شما ، به دنبال تحلیل مشخصی از شرایط اجتماعی و موقعیت

دنبال می کنند اصولاً نمی توانند مدعی رهبری تمام خلق بشوند . در واقع مسئله ی آنها اینست که از پوسته ی محدود و تنگ منافع و سیاست صرفاً ملی که معمولاً عناصر بورژوازی و فئودالی آنها دیکته می کنند ، بیرون بیایند و دیدن ترتیب خودشان را از یوغ رهبری های غیر پرولتری آزاد سازند . عبارت دیگر تمایل رهبریهای بورژوازی و لیبرال فئودالی جنبش های ملی در ایران بطور عمده به سمت انزوا ، استقلال و تجزیه ی ملت خود از سایر ملل و خلق ها است تا اینکه سودای رهبری و زمامت سایر خلق ها را در سرشان پیروزانند .

ثانیا : نماینده ی پرولتاریا اگر واقعاً نماینده ی حقیقی پرولتاریا باشد، درست بهمان دلیل که متکی به اندیشه ی علمی است نمی تواند نسبت به نیرو و توان تاریخی خود و طبقه ی خود ذهنی باشد (هرچند رفیق نویسنده در این مورد با بکار بردن کلمه " هر " نماینده ی سیاسی پرولتاریا یعنی مثلاً حتی يك حزب کمونیست انقلابی را هم از این قانون مستثنی نمی داند !) و بی جهت بدون آنکه قدرت و توانایی عملی برای انجام کاری داشته باشد مدعی انجام آن شود . وانگهی کمونیستها باز هم درست به آن دلیل که از يك طرف به سلاح نیرومند مارکسیسم - لنینیسم و اندیشه ی علمی مجهز هستند و از طرف دیگر تکیه بر طبقه ای رشد یابنده دارند که بالقوه می تواند و باید هژمونی خود را بر دیگر طبقات اعمال کند می توانند با ارزیابی علمی شرایط اجتماعی - اقتصادی - سیاسی جامعه ی خود با سیاست درستی که در هر مرحله در قبال هر يك از طبقات اتخاذ می کنند و خط مشی صحیح و برایی که در هر مرحله از رشد جنبش ارائه می دهند ، عیلاً سازمانها و نیروهای انقلابی نماینده ی طبقات دیگر خلق را وادار به تبعیت از مشی سیاسی خود بنمایند . این امر بطور طبیعی بدون آنکه عنصری از تحمیل ذهنی و مصنوعی در برداشته

سیاسی نیروهای پرولتری و جنبش کمونیستی جامعه صورت نمی‌گیرد ، (مثلا به خاطر جلوگیری از تضعیف احتمالی این جنبش در يك اتحاد با نیروهای قویتر خرد ، بورژوازی و بورژوازی) نظری که اگر هم ابراز می‌کردید باز هم باید آنرا در يك بررسی سیاسی - استراتژیک مشخصا ثابت می‌کردید ؛ بلکه شما فرمولها و مطالب کلی ای را در رد جبهه عنوان می‌کنید که همانطور که قبلا گفتیم و بعدا نیز بیشتر

باشد . این نیروها و سازمانها را خواه ناخواه در مدار رهبری شوند ، توسط نمایندگانی واقعی پرولتاریا قرار می‌دهد .

ایفای چنین نقشی از طرف نمایندگانی سیاسی طبقه ی کارگر ، نه تنها امری بد و نادرستی نیست (آنطور که رفیق نویسنده با مذمت کراهت آوری از آن یاد می‌کند البته در خطاب کلی به همه ی طبقات) بلکه امر لازمی است که ضرورت پیشروی بی وقفه سالم و بدون انحراف انقلاب تا هدف نابودی کامل روابط استعماری آنرا ایجاد میکند و این درست یکی از مهمترین تفاوتهایی است که نقش تاریخی پرولتاریا و تبعانقش نمایندگانی سیاسی او را از نقش سایر طبقات و نیروها چه در طول تاریخ و چه در شرایط فعلی معیزمی سازد . تذکر مجدد این نکته در اینجا ضروری است که این رهبری مسلما با به صدا درآوردن طبل های تو خالی تبلیغاتی ، با تعریف و تمجید های مغرورانه گروهی و ادعاهای خود پسندانه ی روشنفکری به دست نیاید . آن سازمان و یا آن حزبی نمایندگانی واقعی پرولتاریاست و بطور طبیعی صلاحیت رهبری طبقه و سایر نیروهای انقلابی را کسب می‌نماید که بتواند در هر مرحله اصلیترین مسایل سیاسی استراتژیک جنبش را حل نماید . بدین قرار يك حزب یا سازمان انقلابی آنگاه می‌تواند يك سازمان پیشرو انقلابی ، پیشرو طبقه پیشرو نیروهای انقلابی دیگر باشد که بتواند شعور پیشروی ارائه دهد . چنین ارگانی ، چه کسانی بخواهند و چه نخواهند ، نیروها و ارگانهای مترقی انقلابی دیگر را رهبری می‌کند . اکنون با توجه به ملاحظات فوق رفیق نویسنده ی مقاله باید جواب بد همسند منظورش از تاکید روی ادعاهای ذهنی و بی‌جای نمایندگانی هر طبقه در آغاز انقلاب ؛ . . . مشخصا چه طبقه ای و کدام نمایندگانی بوده است ؟ و بعد چرا و چگونه يك موضوع مشخص و يك مورد معین را (البته باز هم در صورت وجود) به صورت قانونی عام برای کلیه ی طبقات خلقی و نمایندگانشان سیاسی آنها درآورد ، است ؟

خواهیم دید یا بی ارتباط به اصل مسئله است و یا اصولاً حاوی نظرات نادرست و اشتباه آمیز از یک دیدگاه مارکسیستی - لنینیستی است. بهرحال وسواسی که شما در این جملات و البته بطور ابهام آمیزی در مقابل خرده بورژوازی (قدرت و امکانات او) نشان می دهید یک وسواس علمی ناشی از درک عمیق و همه جانبه مسئله رابطه منافع توده های زحمتکش و در رأس آنها پرولتاریا با قشرهای مختلف خرده بورژوازی مبتنی بر درک صحیح و روشن از منافع اساسی جنبش توده هائست (والا موضوع و مضمون آنرا لا اقل بطور واضح، مستدل و آشکار بیان می کرد). این وسواسی است کور، توأم با ترس و سردرگمی، ترسی که درست به دلیل نشناختن روابط علت و معلولی پدیده ها بر آدمی چیره می شود و سردرگمی از دست دادن چشم اندازهای وسیع استراتژیک و مشغول شدن به حوادث و منافع محدود روزانه علت آنرا تشکیل می دهد.

شوق دیگر که البته بسیار کم احتمال خواهد بود اینست که منظور اساسی شما از قسمت فوق "نمایندگی هر طبقه ی انقلابی" به حساب خواهد آورد، سازمانها و گروههای مارکسیستی - لنینیستی هستند و شرایط ابداعی شما برای تشکیل جبهه من غیر مستقیم و بدون آنکه آشکارا بگویید به وجود این قبیل سازمانها و گروهها مربوط می شود. در چنین صورتی فرمولهای شما مسایل جالب توجهی را پیش خواهد آورد.

سازمانها و گروههای مارکسیستی - لنینیستی که در عین حال نماینده انقلابی طبقه ی کارگر هم هستند در آغاز انقلاب ساده لوحانه تصور می کنند که خواست های طبقاتی آنها (خواستهای طبقه ی کارگر) برای تدوین برنامه ی انقلاب کافی است و بهمین جهت خودشان را بناحق نماینده و رهبر تمام خلق به حساب می آورند! اما رشد انقلاب با نشان دادن نیرو و توان تاریخی طبقه ی آنها به نماینده یا نمایندگان نش نشان می دهد که چه تصورات باطل و عبثی در باره ی کفایت برنامه ی انقلابی

خودشان و شایستگی رهبری طبقات دیگر داشته اند و از همین جاست که این سازمانها (یا حزب طبقه) به ایفای نقش مشخص خودش در انقلاب وارد خواهد شد! و یا بهمین ترتیب می توان نتیجه گرفت:

سازمانها و گروههای مارکسیستی - لنینیستی باید ابتدا تبدیل به نمایندگی واحد طبقه بشوند یعنی تشکیل حزب کمونیست بدهند (در چه پروسه ای معلوم نیست و نویسندگانه هم لزومی به روشن کردن آن نمی بیند) حزب کمونیست هم که طبیعتاً باید در یک رابطه ی ارگانیک با کارگران و در جریان شکل و بسج سیاسی آنها بوجود بیاید؛ بدین ترتیب این تنها حزب طبقه ی کارگر است که می تواند وارد در یک اتحاد جبهه ای آنها فقط با نمایندگان واحد طبقات انقلابی دیگر! بشود. هیچیک از نیروهای سیاسی این طبقه که به چنین مرتبه ای از شکل و وحدت نرسیده باشند؛ یعنی هیچ سازمانی یا گروه مارکسیستی - لنینیستی دیگر نمی تواند - به جز حزب - وارد در اتحاد جبهه ای با سایر نیروها بشود. بنابراین مسئله جبهه اساساً تنها می تواند بعد از تشکیل حزب کمونیست قابل طرح باشد و نه قبیل از آن!

ایشها جزئی از نتایجی است که فرمولهای ارائه شده از طرف رفیق نویسندگانه برای شرایط جبهه، آنها تنها موقعی که آنها را در مورد نمایندگی یا نمایندگان سیاسی یک طبقه (طبقه ی کارگر) بکار ببریم بیارمی آورند! ما فکر می کنیم اظهار نظر درباره آنها دیگر ضرورتی نداشته باشد؛ چرا که معنای نتایج مورد بحث روشن تر از آن است که محتاج نقد و بررسی ای باشد. با این حال همانطور که قبلاً گفتیم تنها درباره رابطه ی حزب و جبهه در نقد قسمت دیگری از مقاله ی رفیق، آنجا که پیشنهاد وحدت نیروهای مارکسیست - لنینیست را عنوان می کند نظراتی ابراز خواهیم کرد.



اما احتجاجات ما درباره ی بی معنا و نامربوط بودن این قسمت از نظرات رفیق نویسنده درباره ی " شرایط تشکیل جبهه ی انقلابی از نیروهای ضد امپریالیست " بهمین جا خاتمه نمی یابد . ما در گذشته نشان دادیم که نظرات این رفیق دقیقاً مبتنی بر یک پایگاه ایده آلستی و مرتبط به یک چهارچوب اندیشه ی مذهبی است . چه در نحوه ی طرح مسئله ی جبهه و نقد نظر مخالفین و چه در ماهیت استدلالاتی که در برخورد با ماهیت مسئله مطرح می کند . اکنون در تاپید و ادامه ی همین نظر - محتوای ایده آلستی و ضد مارکسیستی نظرات رفیق نویسنده - لازمست تکه ای از همین قسمت اخیر را مجدداً مورد توجه بیشتری قرار دهیم :

موضوع بر سر همان قانون ایداعی ایشان است که گویا " این رشد انقلاب است که نیرو و توان تاریخی هر طبقه ای را به او نشان خواهد داد و او را به ایفای نقش مشخص خودش در انقلاب و خواهد داشت . "

در وهله ی اول خواننده ی مسئول و آگاه چه استنباطی می تواند از این قانون مکشوفه ی شما داشته باشد ؟ دو استنباط ممکن است پیش بیاید :

استنباط اول : این طبقه بدون آنکه آگاه باشد و اراده ی آگاهانه ای بکاربرد بطور جبری نقش مشخص تاریخی خودش را در پهنه ی تاریخ و جامعه ایفا نمی نماید . مفهوم " نیرو و توان تاریخی هر طبقه " هم از همین دیدگاه - عملکرد جبری و غیر آگاهانه ی طبقات - است که معنای صحیح خودش را باز خواهد یافت . اما اگر نویسندگی عزیز ما ، چنین استنباطی از نقش طبقات در تاریخ و جامعه داشت آنوقت آنرا بعنوان یکی از شروط اساسی تشکیل جبهه (نقشی که در یک لحظه می نمود برای این نیروها روشن می شود !) به شمار نمی آورد ، چرا که اگر طبقه و ادار به ایفای نقش مشخصی در پهنه ی تاریخ ، جامعه ، انقلاب و ... خواهد شد ، اما نه

آگاهانه ؛ آنوقت دیگر معنایی ندارد که آنرا بعنوان یکی از شرایط قابل حصول در آینده ، شرایطی که تشکیل جبهه به ظهور آن وابسته است تلقی نماییم . این جریان است که از ابتدای حیات تا انتهای نابودی طبقه بر سر نوشت او حاکم بود ، و اصولا بر نوشت ساز این طبقه است .

وانگهی ، اینکه گفته می شود هر طبقه توسط عامل " رشد انقلاب " است که به ایفای نقش مشخص طبقاتی خودش در انقلاب وارد خواهد شد ، چه معنایی جز این می تواند داشته باشد که نویسنده به يك شعور ، به يك نوع آگاهی یا خود آگاهی طبقه ای برای هر طبقه قائل است که درست در لحظه ی رشد انقلاب در طبقه شروع به جوانه زدن می کند و او را نسبت به اوضاع خودش و موقعیت و نیرو و توان تاریخی اش آگاه می گرداند .

البته اینکه این شعور و این آگاهی از خارج ، از طرف منبع جادوی " رشد انقلاب " به طبقه تزریق می شود یا اینکه رشد انقلاب فقط سحر و افسونی است که قوای خفته ی آگاهی و شعور در خود طبقه را (بعنوان يك عامل داخلی) بیدار می کند زیاد تفاوتی در اصل قضیه نمی دهد ؛ چرا که در هر دو صورت قضیه ، آنقدر مشابهت وجود دارد که هر کدام به تنهایی می توانند انسان را بیاد داستان معرزه " آموختن اسما " به حضرت آدم از طرف پروردگار " بیاورد .

با این توصیف ، ما باید به دنبال استنباط دیگری ، استنباطی که دقیقاً منعکس کننده ی نظرات نویسنده از نقش طبقات باشد و در عین حال تطابق کاملی هم با جملات فوق داشته باشد برویم . اما قبل از پرداختن به این قسمت استنباط دوم (نخست لازمست روی مفهوم اصلی همین جملات - مستقل از ارتباطی که می تواند یا نمی تواند با مسئله ی جبهه داشته باشد - نگاه مجددی بیفکنیم ، ما نگاه خودمان را خیلی ساده ، با سئوالی کردن همان جمله ی فوق یعنی جمله ای که رفیق نویسنده با حرارت و قاطعیت به صورت اثباتی و بعنوان يك قانون

تخطی ناپذیر اجتماعی طرح کرده است آغاز می‌کنیم :

آیا این رشد انقلاب است که نیرو و توان هر طبقه ای را به او (و طبقه متابسه نمایندگی سیاسی او) نشان می‌دهد و او را به ایفای نقش مشخص خودش در انقلاب و او می‌دارد ؟ یا نه چنین قانونی از بیخ و بن غلط و نادرست بوده و عامل دیگری وجود دارد که نشان دهنده ی نیرو و توان تاریخی هر طبقه و وادارکننده ی آن به ایفای نقش مشخص طبقاتی خویش چه در شرایط انقلاب و چه در شرایط غیرانقلاب می‌باشد ؟

برای پاسخ به این سؤال ، اول باید به سؤال اساسی تردیدگری پاسخ داده شود : چه عاملی نیرو و توان تاریخی طبقه - هر طبقه ای - را تعیین می‌کند ؟ هر عاملی که این نیرو را تعیین کند خود بخود آنرا " نشان " هم داده است ! اما آیا این عامل اساسی ، آنطور که رفیق نویسنده مدعی است " رشد انقلاب " است ؟ مقوله ی ریهتایی که باز هم در نوشته ی ایشان به صورت کلی و عامش بکار برده شده ؟ روشن است که جواب منفی است ! عامل تعیین کننده ی نیرو و توان تاریخی هر طبقه ، عاملی که طبقه را خواه ناخواه وادار به ایفای نقش مشخص طبقاتی خودش از بد و ظهور تا لحظه ی نابودی می‌کند (حتی نه فقط در شرایط انقلاب آنطور که رفیق نویسنده مستثنی کرده) چیزی جز تولید اجتماعی و موضعی که آن طبقه در مناسبات تولیدی جامعه اشغال کرده نمی‌باشد ! (۱) بعنوان مثال نیرو و توان تاریخی پرولتاریا قبل از آنکه جهان حتی تجربه ی یک انقلاب پرولتری را با موفقیت از سرگذرانده باشد در همان نیمه ی اول قرن نوزدهم توسط بنیادگذاران فلسفه علمی - مارکس و انگلس - معلوم و " نشان داده " شده بود . (۲) این " نشان

(۱) و (۲) - مارکس برای نخستین بار قانون سترگ حرکت تاریخ را کشف کرد که به موجب آن هر مبارزه ای / در / تاریخ اعم از مبارزه در عرصه ی سیاسی ، مذهبی ، فلسفی یا در هر عرصه ی دیگر ایدئولوژیک ، در واقعیت امر جز نمودار کم و بیش

دادن "و این پیش بینی داهیانه هم مسلماً در اثر وحی و الهام صورت نگرفته بود." این را جریان مبارزه ی طبقاتی در طول تاریخ از یک طرف و موضع پرولتاریا در روند تولیدی جامعه ی سرمایه داری از طرف دیگر بخوبی مشخص می کرد (۱)

روشن مبارزه ی طبقات جامعه چیز دیگری نیست و موجودیت این طبقات و نابرابری تصادم میان آنها نیز بنیوه ی خود به درجه ی تکامل وضع اقتصادی و خصالت شیوه تولید و مبادله (که چگونگی آنها همان شیوه ی تولید تعیین می کند) بستگی دارند. مارکس این قانون را که اهمیتش برای تاریخ به اهمیت قانون قابلیت تبدیل انرژی برای علوم طبیعی است در اینجا نیز بعنوان کلید درک تاریخ جمهوری دوم فرانسه بکار برد. (انگلس؛ پیشگفتار بر چاپ سوم آلمانی "هیجدهم پرور" داخل پیرانتز از نویسندگانه و کلیه ی تأکیدات و کلمه ی "در" داخل دو میزازماست)

(۱) - ما مسلماً تأثیری که رشد جنبش کارگری و تجربه ی سیاسی کارگران در طی بیش از نیم قرن از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) تا انتشار اولین مانیفست کمونیست (ژانویه ۱۸۴۸) توسط مارکس و انگلس، در درک علمی و آرائه ی مدین و شوریک نقش تاریخی پرولتاریا داشته است نادیده نگرفته ایم.

شورش بافندگان لیون در سال ۱۸۲۱ و ۱۸۲۴، جنبش چارتیستی (منشور ماده ای مبارزه ی طبقه ی کارگر انگلستان) در سالهای ۱۸۲۲ و بعداً سالهای طوفانی ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ که به قول مارکس در تاریخ اقتصادی انگلستان دوران سازند (از یک طرف الغاء قانون غلات و رواج سرمایه داری آزاد و از طرف دیگر اوج گیری جنبش مبارزاتی کارگران، اوج گیری جنبش چارتیستی) ۰۰۰ همگی زمینه های عینی مناسبی هستند که مارکس و انگلس می توانند پایه ی عینی و تجربی تفکرات و تئوریهای اجتماعی و سیاسی خود را بر آن بنا ساخته و مخصوصاً صحت این تئوریها را در چنین نقاط گرهی از جریان مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا به محک آزمایش بزنند. با اینهمه بین آن درخواستها و مطالباتی که مضمون حتی اوج یافته ترین مراحل این مبارزات را منعکس می نمود - مثلاً بین مضمون اوج یافته ترین مرحله ی جنبش چارتیستی انگلستان که به قول لنین: "اولین جنبش واقعاتی و مای وسیع نهضت انقلابی پرولتری است که بر مبنای سیاسی قرار گرفته" - با مضمون آن تئوریها و پیش بینیهای داهیانه ای که نه صرفاً بر اساس مشاهده و تجزیه و تحلیل این نقاط گسره بلکه بر اساس تحلیل و بررسی روند لاینقطع مبارزه ی طبقاتی در جامعه ی

بنابر این انقلاب، بمثابة ی نقطه ی کیفی یک حرکت طولانی مبارزه ی طبقاتی؛
 بمثابة ی نقطه ی تعارض تضاد نیروهای تولیدی جامعه با مناسبات کهنه و قدیمی
 تولیدی و بعنوان شرایطی که تضادها و عملکرد نیروهای گوناگون و متضاد اجتماعی
 در آن می توانند بطور برجسته و نمایانی ظاهر شوند، تنها و حد اکثر می تواند این
 نیرو و توان تاریخی را بطور مشخص و بارزی به نمایش بگذارد نه اینکه معین کنند،
 این نیرو و توان باشد. همینطور تئوریهای علمی ما در باره ی این تضادها، درباره ی
 نیروی عملکرد طبقات و نقش تاریخی، سیاسی، فرهنگی و... آنها، بهیچوجه
 منوط و موقوف به شرایط انقلاب، رشد انقلاب... مقولات روشنی در این ردیف
 نبوده؛ بلکه اساساً از چگونگی مناسبات تولیدی جامعه، مواضع این نیروها در
 تولید اجتماعی و جریان عام مبارزه ی طبقاتی... منشأ می گیرد. (۱)

سرمایه داری و چگونگی روابط جدید تولیدی جامعه (و انعکاس آن در ذهن
 پیشروترین نمایندگان طبقات دانشور) طرح ریزی شده بودند، تئوریهایی که با
 دقت علمی بی نظیری قوانین حاکم بر جامعه ی سرمایه داری و علل ناگزیری نابودی
 این نظام و ضرورت استقرار حاکمیت پرولتاری و طبیعتاً نیرو و توان تاریخی این طبقه
 را معین می کردند، فاصلهای بس عمیق وجود داشت، بدینقرار انقلاب به مثابه ی
 یک مرحله ی کیفی از یک حرکت مداوم و لاینقطع مبارزه ی طبقاتی، عامل تعیین
 کننده و تبعاً نشان دهنده ی نیرو و توان تاریخی طبقه نیست بلکه همانطور که فوقاً
 مورد بحث قرار گرفت، این عامل، همان چگونگی روابط تولیدی حاکم بر جامعه
 موضوعی که در این مناسبات اشغال می کند و جریان عام و وقفه ناپذیر مبارزه ی طبقاتی
 در آن جامعه می باشد.

(۱) - لحظه ای تصور کنید که اگر این تنها شرایط رشد انقلاب بود که
 می توانست نیرو و توان تاریخی یک طبقه را به خود طبقه و نیروی تعیینده ی آن نشان
 بدهد؛ آنوقت سازمانها و احزاب انقلابی حتی سازمانها و احزاب انقلابی
 کمونیستی چگونه می توانستند درباره ی اوضاع جامعه، موقعیت نیروها و مستگیرهای
 گوناگون طبقات اجتماعی... فکر کنند و راجع به خط مشی ای که باید بر حسب
 تحلیل علمی این اوضاع، بر حسب همان واقعیات موجود طرح ریزی کنند و کسب

استنباط دوم : گفتیم که نظرات نویسندہ نمی‌تواند یا استنباط اول ما از نقش طبقات ، از معنای نیرو و توان تاریخی يك طبقه و ایفای نقش مشخص از طرف او در پهنه ی تاریخ ، جامعه ، انقلاب ... تطابق داشته باشد (همانطور که نظر ما درباره ی عامل تعیین کننده و نشان دهنده ی این نیرو و توان و عامل وادار کننده ی طبقات به ایفای نقش مشخص خویش ، با نظر رفیق نویسندہ تطابق نداشت) بنا بر این شق دیگری که باقی می‌ماند اینست که معتقد شوم : رشد انقلاب نیرو و توان تاریخی هر طبقه ای را به اوبه شکل آگاهانه ای نشان خواهد داد و او را (طبقه را) آگاهانه موظف می‌سازد که تنها بر پایه ی همین نیرو و توان " نقش مشخصی " در انقلاب ایفا نماید و جای درست خویش را در سلسله مراتب طبقاتی جامعه درک کند ! (۱)

خوب در چنین صورتی رفیق نویسندہ ی عزیز ما ، ویژگی بسیار مهم و حتی تعیین کننده ای برای تمام طبقات در تمام ادوار تاریخ کشف کرده است ! هر چند

اقدامات عملی که می‌باید در دستور بگذارند تصمیم بگیرند ؟ این نیروها می‌بایند آنقدر صبر می‌کردند تا انقلاب ! رشد کند ؛ آنگاه وقتی نیرو و توان تاریخی هر طبقه به خود طبقه و طبیعتا به نمایندہ ی آن به درستی نشان داده شد ، بتوانند بقیه ی سیر انقلاب را طرح ریزی کرده و برای اقدامات عملی بعدی تصمیم بگیرند ! چرا که تا این زمان هر تصمیمی در مورد هر عمل ، موکول به روشن بودن تئوریها ی مربوط به آن عمل می‌گردید که خود این تئوریها به دلیل نا مشخص بودن نیرو و توان تاریخی طبقات و ایفانکردن نقش مشخص و درست خود (بطور خود کار و اتوماتیک) در جریان انقلاب بهیچوجه نمی‌توانست امکان وجود یا امکان صحت داشته باشد !

(۱) - این شق ، هم از جهت عامل تعیین کننده ی این نیرو و هم از جهت معنایی که از نقش طبقات اراده می‌کند به کلی خارج از استنباطات مارکسیستی از این مقولات قرار دارد با این حال همانطور که دیده می‌شود ما می‌خواهیم این نظرات را حتی در همان پهنه ی ایده آلستی استدالات رفیق نویسندہ نیز دنبال کنیم تا ببینیم ایشان به چه نتایجی خواهند رسید .

که این ویژگی خارج از هرگونه منطق و فلسفه‌ی علمی و متضاد با اصلی‌ترین توانمن مارکسیستی - لنینیستی باشد. البته ایشان از ابتدای مقاله نشان دادند که حاضر نیستند پایین سادگیها دیدگاههای مذهبی خودشان را رهاکنند. مانیز ایشان را رها نخواهیم کرد؛ و حتی وقتی چنین استنباط مذهبی‌ای از نقش طبقات در تاریخ ارائه می‌دهند، ما باز هم جلوتر می‌رویم تا ببینیم در همان پهنه‌ی اندیشه‌ی مذهبی، ایشان به چه نتایجی می‌رسند. نتیجه‌ی اینست:

هر طبقه‌ی ای تنها در زمان یا شرایط رشد انقلاب است که نیرو و توان‌تار - یخی خود را و نقش مشخص که باید در تاریخ، جامعه، انقلاب ایفا نماید به درستی درک می‌کند تا این زمان - یعنی شرایطی که هنوز رشد نیافته - هر طبقه‌ی ای چون نسبت به نیرو و توان تاریخی طبقه‌ی خود ذهنی است؛ این ذهنیت و این عدم درک صحیح از نیرو و توان تاریخی خود است که موجب می‌شود نتواند نقش خود را در انقلاب به درستی ایفا نماید؛ بهمین دلیل هم نمایندگی سیاسی هر طبقه‌ی انقلابی در آغاز یعنی تا زمانی که هنوز انقلاب رشد نیافته - خواستهای طبقاتی خود را به ناحق برای انقلاب کافی خواهد دانست (جائز است سمت این ذهنی بودن طبقات هم معلوم شده، یعنی طبقات همواره بطور خود بخودی خود را بیشتر از آنچه هستند به حساب می‌آورند؛ واقعا عجب بیماری مهلکی؛ و عجب کشف حیرت‌انگیزی!) و باز بهمین دلیل یعنی ابتلا به همیمن بیماری خود بزرگ بینی است که نمی‌توانند جای مشخص خودش را در درون جبهه‌ی ضد امپریالیستی تا زمان رشد انقلاب (که همه‌ی این بیماریها را شفا خواهد داد و هر طبقه را ناگهان به خود آگاهی خواهد رساند) به درستی تشخیص بدهند؛ همانطور که ملاحظه می‌شود مطابق کشفیات رفیق نوسنده، هر طبقه‌ی (۱)

(۱) - توجه داشته باشید کلماتی مانند هر، آغاز، طبقه، نمایندگی طبقه

(انقلابی) (و این استثنا ندارد) در طی حیات طبقاتی خودش از دو مرحله، یکی مرحله‌ی جهل و ناآگاهی نسبت به نیرو و توان تاریخی خود که الزاماً تمام بسا ذهنی‌گرایی! و ندانم‌کاری و عدول از نقش مشخص تاریخی خودش در انقلاب است و دیگری مرحله‌ی شعور و درک به نیرو و توان تاریخی خودش که ملازم بسا مرتبه‌ی عقل و آگاهی و منجر به ایفای نقش مشخص و درست خود در انقلاب خواهد شد عبور می‌کند. خط فاصل بین این دو مرحله، مرحله‌ی نادانی و مرحله‌ی عقل و آگاهی برای هر طبقه (انقلابی) (۱) همان "رشد انقلاب" است! این خلاصه‌ی آن کشف‌بزرگی است که مسلماً حق انحصاری آن برای ابد برای رفیق نویسنده‌ی ما محفوظ خواهد ماند.

حالا ما يك سؤال از رفیق کاشف خودمان داریم: اگر هر طبقه (انقلابی) بنا قبل از رشد انقلاب نیرو و توان تاریخی خود را (یا همان تگرش مذهبین خودتسان)

→
 و رشد انقلاب و ... را ما دقیقاً مطابق و مستند به همان نوشته‌ی فوق‌الذکر بر کار می‌بریم. این تذکر هم از نظر توجه خواننده به معانی دقیق این کلمات و مقصودی که نویسنده‌ی مقاله از آنها اراده کرده و هم از نظر آشنایی به شیوه‌ی ما در تحلیل نظرات مطروحه در این مقاله لازمست. بعنوان مثال وقتی در مقاله‌ی "شعارهای وحدت" نوشته می‌شود: "این رشد انقلاب است که نیرو و توان تاریخی هر طبقه‌ی (انقلابی) را به او نشان می‌دهد" باید توجه کرد که مقاله هیچ استثنایی را، هیچ حالت خاص یا شرایط ویژه‌ای که چنین قانونی حاکم نباشد قابل قبول نمی‌داند! همین‌طور وقتی می‌نویسد: "نماینده‌ی هر طبقه‌ی انقلابی در آغاز ... بازم کلمات هر طبقه، آغاز، نمایند، رهبر ... معانی خاص و مشخص دارند که نباید از آنها بی‌توجه گذشت."

(۱) - علت اینکه ما کلمه انقلابی را در داخل پرانتز گذارده ایم اینست که در متن صریحاً به این نکته که "رشد انقلاب" آیا نیرو و توان فقط طبقات انقلابی را به آنها نشان خواهد داد یا نه، طبقات غیر انقلابی و حتی ضد انقلابی هم مشمول این قانون می‌شوند، اشاره‌ای نمی‌کند. بهر حال با توجه به جمله‌ی قبل از آن بیشتر